

روایتی کوتاه از

بیت سعید و میر سیف الدین^۱

قادر فتاحی قاضی

این بیت کوچک، موسوم به «کاک سعید» و یا «سعید و میر سیوه دین بگ»، که در اینجا معرفی می‌شود، روایت مختصری است از یک بیت بزرگ و معروف که آن از امهات بیتهای کردی به شمار می‌رود. در میان مردم از «بیت سعید و میر سیوه دین بگ» روایت‌های گوناگونی هنوز باقی است. ناقل و راوی این روایت حاضر شخصی به نام «محمد سوره» برادرزاده «عزیز آمان» ساکن روستای «قز لجه بالا» از روستاهای اطراف مهاباد است. پدر «محمد سوره» که «مینه جوّلا» نام دارد، خود بیت‌خوان هنرمندی به شمار می‌رود و به گفته «محمد سوره» نامبرده منظومه‌های «له‌شکری» و «سوارو» را خوب می‌داند. «مینه جوّلا» در روستای «ماسوئی» ساکن است.^۲ «ماسوئی» نیز از روستاهای اطراف مهاباد است.

پروفسور اوسکارمان آلمانی در کتاب گرانبهای خود:

«Die Mundart der Mukri-Kurden, Teil I, Berlin, 1906»

- ۱- بیت (bayit) : داستان عامیانه هجایی کردی .
- ۲- مردم این کلمه را «سیوه دین = sevadin» تلفظ می‌کنند؛ اما در متن اوسکارمان همه جا «سیفود دین = Sefuddin» آمده است که وی از اولادان «شاه رستم بگ» می‌باشد .
- ۳- بعد از نوشتن این مقاله باکمال تأسف خبر دادند که «مینه جوّلا» در گذشته است .

یا « تحفه مظفریه »، بی‌تی به نام « قوچ عوسمان » آورده است که ظاهراً همان بیت « كاك سعید » و یا « سعید و میر سیوه دین بگک » می‌باشد. قوچ عوسمان خدمتگزار میر سیف‌الدین بگک است. این نام (قوچ عوسمان) در روایت حاضر و در روایت مام احمد لطفی تبدیل به سعید شده است. قوچ عوسمان مرد تهی‌دستی است که با مادرش قهر می‌کند و از «مهرگه‌ور» رهسپار بغداد شده نزد اولاد شاه رستم بگک، که میر سیف‌الدین بگک یکی از آنها است، می‌رود.

شبی قوچ عوسمان پدر و مادرش را که تنگ دست بودند، به خواب می‌بیند؛ از میر سیف‌الدین بگک اجازه می‌گیرد تا به نزد پدر و مادرش برگردد. میر سیف‌الدین بگک برای پدر و مادر قوچ عوسمان طلا و اشرفی می‌فرستد. بعد از یک هفته قوچ عوسمان به بغداد برمی‌گردد و در بازار اسبی که به رنگ « بور^۱ » بود توجهش را جلب می‌کند. قوچ عوسمان آن را خریداری کرده برای میر سیف‌الدین بگک هدیه می‌آورد. دشمنان میر سیف‌الدین بگک دورهم می‌نشینند و اوصاف اسب بور را به وسیله نامه به اطلاع سلطان استامبول می‌رسانند. سلطان اسب را از میر سیف‌الدین بگک می‌خواهد. میر سیف‌الدین بگک از فرستادن اسب خودداری کرده همراه با قوچ عوسمان مدت سه سال به خاطر این موضوع مخفی و متواری می‌گردد. سپس سلطان قرآن را مهر کرده برای آنان می‌فرستد و آنان را امان می‌دهد. بعد از این جریان میر سیف‌الدین و قوچ عوسمان نزد سلطان می‌روند و سلطان هر دو را به قتل می‌رساند. در اواخر بیت قوچ عوسمان، بیت خوان باجملات مؤثری به رئای

۱- بور (bor)؛ در کردی به رنگ خاکستری یاسفید تیره گفته می‌شود.

میرسیف‌الدین بگک پرداخته سخاوت و کرم و بخشندگی وی را می‌ستاید و «آویزان کردن طوق طلا را به گردن آهوان» به وی نسبت می‌دهد و مخالفت مادر میرسیف‌الدین بگک را با این کار یادآور می‌شود. اینجا است که روایت اوسکارمان به روایت حاضر کاملاً نزدیک شده و مابین دو روایت تشابه زیادی از لحاظ لفظ و معنی ایجاد می‌گردد. مقایسه و مقابله این قسمت از بیت قوچ عوسمان با روایت حاضر که در حدود هفتاد سال باهم فاصله زمانی دارند، از نظر بیت‌شناسی درخور توجه است.

در روایت مفصل (روایت مام‌احمد لطفی) اشاره‌ی به قضیه آهوان دیده نمی‌شود؛ و سعید بر اثر ناکامی در عشق و ازدواج، به عراق می‌رود. نتیجه داستان نیز کاملاً مغایر روایت اوسکارمان است. در توجیه این مغایرت باید گفت که اختلاف جاها در اختلاف روایتهای تأثیر مستقیم دارد، مثلاً روایات منطقه «چومی مجید خان» با روایات منطقه «منگور» فرق می‌کند؛ معذک دور نیست که مام‌احمد لطفی قضیه آهوان را در بیت دیگری، تحت عنوان «قوچ عوسمان» و یا غیر آن، بیان نماید.

اینک برای مقابله و مقایسه دو روایت عیناً قسمت اخیر بیت قوچ عوسمان را با ترجمه فارسی آن در اینجا نقل می‌نماییم:

لهو دهوری هه تا ئه زه‌مانی

له باباده‌می هه تا نو شیروانی

له نو شیروانی هه تا جمجمه سولتانی

هیچ‌کس نه دیوه وهک میر سیفوددین به‌گی نان بده، سه‌غی،

بداته‌وه نانی

ژاوکه‌ره، ژاوی خوئی داوئته‌وه به‌ریه و بیابانی

کاراسکان ده گری به قهفی گوچانی
 قهلاتهی زیزیان دهملی دهکا ، بهریان ده دانهوه بیابانی
 دایکی ده لئی : زؤلّه ! نهوه ناشکوریه
 ده لئی : دایه ! نهوه ناشکوری نییه ، له پاش مردنی من سالیکی
 ده بیته نان گرانی

ئاغا و نوکهر و نایبی من زوی خویمان بکه نهوه چۆل و بیابانی
 کاراسکان بگرن به قهفی گوچانی
 قهلاتهی زیزیان له ملی دارنن ، بیدهن به پارو پاروی ده نانی
 نهو ئاسکانه بهرده نهوه بیابانی
 دایکی ده لئی : زؤلّه ! نهوه به خشنده بی نییه ؛ ده لئی : دایه ! بهر شهوئ
 ده کوژمهوه که لئی ، پار شهوئ بهرانی
 دایکی ده لئی : نهوش به خشنده بی نییه ؛ ده لئی : دایه ! ده به خشم
 شیرینکی ده بان ، بهنده شیرینکی سورمه (؟) ، کهولینکی ده زومییانی
 خولاً ماله زومیمان خرا بکا ، به ده نگینکی بلیند بانگ ده کهن ،
 ده لئین : سهری میر سیفوددین به گیان بزى ، قابیان فری دا دیوه خانی
 ده ته تر خانی .

ترجمه فارسی :

از آن دوره تا آن زمان
 از بابا آدم تا نوشیروان
 از نوشیروان تا جمجمه سلطان

۱- این کلمه در متن اوسکارمان به صورت (pâshêwê) آمده ، یعنی بدون « ر » ، و « ش » با یای مجهول متحرك شده است .

هیچ کسی را مانند میرسیف الدین بگگ نان بده ندیده‌ام، سخی،
نان بدهد

شکارچی است، در برّ و بیابان شکار می‌کند
بچه آهوان را با خم چوگان می‌گیرد
به گردن آنها طوق زر آویزان می‌کند، آنها را به بیابان رها
می‌کند

مادرش می‌گوید: فرزند! این ناسپاسی است
می‌گوید: مادر! این ناسپاسی نیست، بعد از مردن من سالی نان
گرانی می‌شود

آفا و نوکر و نائب من به چول و بیابان روی کنند
بچه آهوان را با خم چوگان بگیرند
طوق زر را از گردنشان بیرون کنند، به لقمه نان بدهند
این آهوان را به بیابان رها کنند

مادرش می‌گوید: فرزند! این بخشندگی نیست؛ می‌گوید:
مادر! سرشب کل^۱ می‌کشم، آخر شب فوج [می‌کشم]

مادرش می‌گوید: این هم بخشندگی نیست؛ می‌گوید: مادر!
شمشیری دبان^۲ می‌بخشم، بند شمشیر سورمه (؟)، یک پوستین رومی
خدا خانه رومیان^۳ را خراب کند، با صدای بلند فریاد کرده
می‌گویند: سر میرسیف الدین بگگ را بریدند، کالبدش را به اطاق تانارخانی
انداختند.

۱- کل (kalh) : در کردی به گاو میش نر گفته می‌شود .

۲- دبان (dabân) : بهترین نوع تیغ را گویند . قس : تابان .

۳- مراد سلاطین عثمانی است .

در این روایت حاضر از اسبی که برای میر سیف‌الدین هدیه می‌آورند سخنی به میان نیامده است^۱ و علت این امر آن است که بیت خوان پس از بیان این قطعه جالب و دلکش که تمام آن - غیر از چند عبارت - منظوم به نظم هجایی است، اظهار داشت که بقیه داستان تبدیل به « حکایت » می‌شود و منظور وی از « حکایت » آن بود که دنباله داستان را به طور معمولی یعنی با زبان گفتار (غیر منظوم و بدون آهنگ) نقل می‌کنند و در این بخش است که از اسبی که به میر سیف‌الدین هدیه می‌شود و از امتحانی که میر سیف‌الدین برای تشخیص تندی و چالاکی اسب به عمل می‌آورد، سخن به میان می‌آید. در ضمن ناگفته نگذاریم که این قطعه زیبا، که در اینجا معرفی می‌گردد، طوری نیست که بدون آن دنباله ناقص و ناتمام جلوه کند.

« میر سیوه دینیان = mir sevadiniyân » که بازیل نیکیتین، خاورشناس روسی، در کتاب با ارزش خود:

« Les Kurdes, étude sociologique et historique »

(صفحه ۲۲۴) از آنان نام می‌برد و می‌نویسد که تا استقرار نفوذ و قدرت دولت عثمانی در کردستان، آنان در عمادیه امارت موروثی داشته‌اند،

۱- مطابق روایت امام احمد لطفی اسب را سعید برای میر سیف‌الدین هدیه می‌آورد. اسب و طرز پیشکش کردن آن به میر سیف‌الدین، خود داستان درازی دارد که در بیت نامبرده مذکور است. آقای عبیدالله ایوبیان در مقدمه کتاب « مم و زین » داستان اسب میر سیف‌الدین را جداگانه از داستان سعید یاد کرده است، اولی را به نام « بوری میر سیوه دینی » و دومی را به نام « کاک سه‌عید کوری قوچ عوسمان به‌گی به‌به » معرفی نموده. ر.ک: چریکه‌ی مم و زین، صفحات ۶ و ۸. در متن اوسکارمان نامی از سعید به میان نیامده است و به جای وی، چنانکه گفتیم، قوچ عوسمان ذکر شده که نوکر میر سیف‌الدین بگ است.

ظاهراً از اعقاب همین « میر سیوه‌دین » به شمار می‌روند. بازیل نیکیتین در کتاب « ایرانی که من شناختم » ترجمه آقای فره‌وشی - مترجم همایون سابق - نیز ، صفحه ۲۳۴ ، از « میر سیوه دینیان » نام می‌برد .

امیر شرف‌خان بدلیسی ، نویسنده و مورخ نامدار کُرد (متولد به سال ۹۴۹ هجری قمری^۱) فصلی را از تاریخ خود اختصاص به ذکر حکام عمادیه که به « بها دینان » مشهورند ، داده است . در میان آنان امیر سیف‌الدین نامی وجود دارد که پسر امیر زین‌الدین است و صاحب تاریخ شرفنامه دربارهٔ پدر و پسر چنین می‌نویسد : « امیر زین‌الدین در ایام جهانبانی حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان و ولد ارشد آن حضرت شاهرخ سلطان به ایالت ولایت عمادیه سرافراز بوده ، اوقات خجسته ساعات به کام دل می‌گذرانید و چون آن امیر دوست نواز و دشمن - گداز به ریاض رضوان خرامید پسر فرخنده اخترش امیر سیف‌الدین قایم مقام پدر گردیده جناح عدل و احسان برفرق ایشان گسترانید ... » شرفنامه ، به اهتمام محمد عباسی ، ص ۱۴۸ .

در تاریخ شرفنامه چندتن دیگر نیز به نام میر سیف‌الدین آمده است نظیر امیر سیف‌الدین بن عبدالعزیز از حاکمان جزیره (ص ۱۶۱) و امیر سیف‌الدین بن میر حسین بن پیر بوداق (ص ۳۵۶) از حاکمان سهران^۲ . اما در کتاب نامبرده طایفه‌یی به نام « میر سیوه دینی » یا « میر سیوه دینیان »

۱- رك : شرفنامه ، چاپ افست از روی طبع قاهره ، به اهتمام محمد عباسی ، ص ۵۷۵ . امیر شرف‌خان بدلیسی برخلاف غالب مؤلفین قدیم شرح حال دقیق خود را در شرفنامه به یادگار گذاشته است .

۲- مؤلف شرفنامه سهر (Sohr) و سور (= سرخ) را یکی می‌داند و می‌گوید : « از کثرت استعمال طایفه اکراد که سرخ را سهر می‌گویند به سهران اشتها دارند . شرفنامه ، ص ۳۵۳ .

ذکر نشده است . البته نمی‌توان و نباید به سادگی و به سهولت رجال بیتها را به علت « همنامی همراه با بعضی از تشابهات ظاهری » با رجال شرفنامه تطبیق داد و آنها را یکی دانست ، زیرا این کار به هیچ وجه صحیح نیست و با روش تحقیق آشکارا منافات دارد مگر اینکه دلایل و مدارك بسیار قانع کننده و قوی ، به مقدار کافی ، برای این کار وجود داشته باشد . بنابراین نگارنده در صدد آن نیست که میرسیف‌الدین را با هیچیک از رجال شرفنامه که همین نام را داشته‌اند تطبیق بدهد .

این روایت حاضر دارای يك مضمون بسیار بدیع و انسانی و دلپذیر است و آن اینست که سعید در دستگیری به بیچارگان کوشش فوق‌العاده‌ی دارد ؛ پیوسته ، سوار بر اسب ، در کوهستانها گردش می‌کند و آهوان را زنده می‌گیرد و به گردن آنها طوق طلا می‌آویزد و دوباره آنها را به کوه و صحرا رها می‌کند .

مادر سعید از رفتار او نگران است و می‌ترسد که وی با این کاری که در پیش گرفته سرمایه و هستی خود را برباد دهد . مادر علت این کار را از سعید می‌پرسد . سعید در پاسخ می‌گوید : در خواب دیدم که در ولایت مرگور قحطی و نان‌گرانی پیدا شده و برفی سنگین باریده بود و مردم می‌رفتند آن آهوان را می‌گرفتند و به خانه می‌آوردند . بعد از باز کردن طوق طلا از گردن آنها ، آنها را آزاد می‌کردند . آهوان دوباره به کوه و صحرا برمی‌گشتند . مردم طلاها را صرف مخارج خانواده خود می‌کردند . سعید می‌گوید : مادر ! این کار من برای دنیا صفتی نیکو است و برای قیامت ایمان را مستحکم می‌کند .

چیزی نمی‌گذرد که خواب سعید تحقق می‌یابد . سعید بر سر بذل

و بخشش و دادن نان به مردم، با مادرش دعوا می‌کند و به بغداد^۱ می‌رود. در آنجا مزدور بازرگانی^۲ به نام حاجی حامد شده برای او شربت فروشی می‌کند. سعید در نتیجه کار مداوم پشتش زخم‌دار گشته شکایت پیش حاجی حامد می‌آورد. این بار به دستور اربابش به جای شربت فروشی به فروش قهوه می‌پردازد و در این حال است که با میرسیف‌الدین برخورد می‌کند. حال و رفتار سعید مورد توجه میرسیف‌الدین قرار می‌گیرد در نتیجه میر او را از دست حاجی حامد رها نموده وارد دستگاه خودش می‌کند.

سعید، بعد از آمدن به دستگاه میرسیف‌الدین، روزی از بازار می‌گذرد. در آنجا زن و مرد بیچاره‌یی را می‌بیند. سعید از دیدن آنان متأثر شده به یاد پدر و مادر خود که حال و وضع فلاکت باری داشتند، می‌افتد و همان دم تصمیم می‌گیرد که نزد پدر و مادرش بازگردد، برای گرفتن اجازه پیش میرسیف‌الدین می‌رود، پس از کسب اجازه نزد پدر و مادر خویش باز می‌گردد و آنها را که مقروض و بینوا شده بودند از دست طلبکاران خلاص و آسوده می‌کند.

روایت حاضر در همین جا به پایان می‌رسد. در این روایت چهره سعید از نظر زندگی عینی و واقعی بسان چهره «انسانی کامل» تصویر و پذیرفته شده است.

۱- در روایت مفصلی که به آن اشاره شد، سعید به موصل می‌رود؛ در آنجا برای اولین بار به خانه پیره زنی وارد می‌شود و مورد تکریم و احترام او قرار می‌گیرد و به تدبیر و اشاره پیره زن است که سعید به شربت فروشی می‌پردازد.

۲- در روایت مفصل نیز به بازرگانی اشاره شده که دوست میرسیف‌الدین است. بعدها آن بازرگان با سعید نیز آشنایی پیدا کرده از راهنمایی و مساعدت نسبت به او دریغ نمی‌ورزد و در کارهایش او را یاری می‌دهد.

اینک متن کُردی و ترجمه فارسی آن :

هدر له زه‌مانی سامی تا زه‌مانی نه‌ریمانی

هدر له زه‌مانی نه‌ریمانی هه‌تا زه‌مانی زالی، هه‌تا زه‌مانی رُسته‌می

دهستانی

هدر له زه‌مانی قاره‌مانی تا زه‌مانی قه‌یت‌هرانی

هدر له زه‌مانی به‌خته‌کی تا ده‌وره‌ی نو‌شیره‌وانی

هدر له زه‌مانی پادشایه‌که‌ی قه‌جهریان هه‌تاده‌وره‌ی میر سیوه‌دینی

کوژه‌که‌ی قوچ عوسمانی^۱

هیچ که‌س شتی وای نه‌ده‌زانی .

ئه‌وه دایکی سه‌عیدیم ده‌لنی: رُوله نازانم ئه‌تو شیتتی یان خه‌رفاوی!

بو به هیچ حالان نازانی ؟

ئه‌گه‌ر سووار ده‌بی له‌کوئی قاب زه‌شی کلک و یال له سه‌رچووانی^۲

رُوده‌که‌یه‌وه ده‌چییا بو ته‌لانی

ئاسکان ده‌گری و ده‌یان هینیه‌وه ، تووقیکی زی‌زیان ده‌ئه‌ستوی

ده‌که‌ی ، ئه‌وان به‌ر ده‌ده‌یه‌وه ده‌بن به‌فانی .

۱- مطابق متن اوسکارمان قوچ عوسمان نوکر میر سیف‌الدین بگ است

نه پدر وی .

۲- چو (cu) : یکی از استخوانهای میچ دست و پا . چو ، قس با « چون

cun = (شدن، رفتن) . شاید به‌علت متحرک بودن، استخوان مزبور را « چو »

گفته‌اند . « چوی پهل = cu-y pal » کنایه از آدم زبر و زرنگ است ، « جگی

پهل = jæg-i pal » هم همین مفهوم را می‌رساند . « جگ » به معنی قاب است که

با آن اطفال و گاهی هم بزرگ سالان بازی می‌کنند . « پهل » به معنی « پخ » است،

پخ (= پخت) در فرهنگ معین به معنی پهن و پخش و صاف آمده است . در متن

اوسکارمان نیز « چو » آمده است ؛ « شینکیکی قه‌زوان یان له‌وی را‌گرتی، کلک له

سه‌ر چووان، یال و دوی (؟) به زه‌نگاره » . رك: تحفه مظفریه، « قوچ عوسمان » ،

ص ۲۱۹ ، سطر ۷ .

جا ده لئی: دایه! ئهمن خه و نیکی زور عه جایب و غه رایبیم ده دی،
له ولاته که ی سهرگه وه زئی^۱ دا، ده خه ویم دا، ده بووه به قاتی و به نان گرائی
خه لکی ئه و ولاته م ده چو نه وه زاوی، به فریک ده باری له سینگی

عیسانی

ئه وان ئاسکانه یان ده گرتن به قه فی ده گو چانی
ده یان هینانه وه مائی، تۆقه زیزه که یان له ئه ستوی دهر ده هینان،
ئاسکه کانیان به رده دا، ده زویشتنه وه بو چییایو ته لانی
تۆقه زیزه که شیان ده کرده مخاریجی خیزانی
دایه! ئه وه بو دنیا یه ده بیته وه سفتی چاک، بو قیامه تی چاکه بو
ئیمانی.

جا ئه وه زور پی نه ده چو خه و نی میریم وه دی ده هات، جا ده گه ل
دایکی کیشه ی لپی په یدا ده بو له سه ر نانی.

جا له و حه مه سه عیدی ناسک و نه جیم و نازداره^۲
به نابه له دی به ولاته که ی به غدا زه مینی دا ده چوره خوواره
له بهر حه مه سه عیدی پی کاز و باره!
به نابه له دی به چو وار سوقی^۳ بازاری دا ده هاته وه خوواره

۱- منظور مجال « ترگور » است که در اطراف رضائیه واقع است .

۲- مابین این متن و متن اوسکارمان از حیث قافیه تشابه کامل موجود است؛
در متن اوسکارمان بیشتر مصرعها با حروف « âra » ختم می شوند ، در اینجا نیز
چنانکه می بینیم وضع به همان متوال است .

۳- لغت « سوق » را بیت خوان درست به معنی «سوی» به کار برده و درست
هم هست زیرا « سوق » معرب « سوی » فارسی می باشد. لغت چهار سوق که در عربی
« شهار سوق » شده به معنی بازارهای مسقف و دربند داری است که به شکل (+)
ساخته می شده ... رک : فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ؛ گرد آورنده : س.
محمدعلی امام شوشتری ، ص ۳۸۰ .

له بهر ده رکی دوکانی حاجی حامیدی ده یگر تهوه قه راره
جا تهوه حاجی حامید لئی ده پرسی : ئەهی مندالەهی بهسته زمانەهی
بیکاره !

ئەتۆ دیبارة نابە لەدی وا ها تو یهوه ئەو شارە .
جا ئەوه حەمە سعید دە یگوت : ئەهی حاجی ئەمن نابە لەدم
لەو شارە

ئەتۆ جینگایە کم پێی بلی ئەو شو لینی بگرمهوه قه راره .
جا ئەوه حاجی دە یفهرمو : ئەهی مندالەهی نازدارە
ئەتۆ پچۆوه ماله من ، بگرمهوه قه راره
سبحە یئێ هەل گرهوه قایشینکی عەسلە بو لغاره
تیی کەوه بیست و دو گۆزه ئاو به ئەژمارە
بی گێژە دالان به دالان ، کوچه به کوچه ، مەحەللەهی ئەو شارە
ئێواران هەچ کەس به شه زەسیدی خۆمان هەل دە گرین ، شایی
به شایی و پارە به پارە .

جا ئەوه له بهر کاکه سعیدی ناسک و نهجیم و نازداره !
چه ند وه ختانی ده کرد ئەو کاره
زۆر پێی نه ده چو پشتهی کاکه سعیدیم ده بۆوه برینداره .
جا ئەوه ده هاتهوه بهر ده رکی دوکانی حاجی ، ده یگوت : حاجی !
ده ژیی خودای دا بيم کەوه ئازا و ژزگاره
له بهر ناله نالی من شهوئ ناخه جمی گه زه کیک لهو شاره ، هه مو
پشتم برینداره .

حاجی ده لێی : ژۆله ! کێ نا ههقی لێ کردوی؟ کێ زۆری لێ کردوی
لهو شاره ؟

جا ده لئی: حاجی! کەس زۆری لێ نه کردوم ئەمما چیدی ناتوانم
قایشی عەسلە بولغارە .

جا ده لئی: ئەگەر وایه ئەتۆ له قەدەت بیهستەوه قایشیکی عەسلە
بولغارە

جیگای ئیستیکانی لێ دروست کە، پینج و شەش و سێ و چوارە
ئەو جار فینجانی قاوەی بدە بە دوشایی و بە دو پارە .
کاکە سەعیدم قەدەر نیکیش بەو کاسی دەگەزاونە لەو شارە
زۆر پێ نه دەچو غەلەبایەکی دەدی بە خەیا بانێ دا دەهاتە خووارە
جا ئەو کاکە سەعیدم دەپرسی لە پیاویکی زۆر سەبەقەراوە
دەبگوت: ئەم مامی زۆر سەبەقە! ئەو غەلەبایە چیه لە ئێوشارە؟
دەبگوت: ئەم مەندالەهێ نه جیمی نازدارە! پێم ئەتۆ نابەلەدی
لەو شارە

ئەو ئاگای میر سێو دەینه دێتەوه خواری بۆ ئێوشارە
ئەتۆ فینجانێک قاوە لە سەر دەستت دانێ، گەلێک بە عەدەب بەرە
و پیری ئاگای میر سێو دەین بۆووه خووارە
هیندەت دەداتێ مەعلوم لە فەقیرت دەبێتەوه زۆرگەرە .

جا ئەو کاکە سەعیدم هەلێ دەگرتەوه فینجانی قاوەی، بە پیر
ئاگای میر سێو دەین دەزۆریشتەوه خووارە

ئاگای میر سێو دەین دەیزانی ئەو پیاویکی نه جیم و نازدارە
فینجانی قاوەی لێ وەرده گرت، بەلێوئۆوه دەنا و بۆی دەپیسالەکە
داویشت ئیز لوغیکی لە وی دە بیست و چوارە

جا ئەو کاکە سەعیدم هەقی خۆی لێ دەگێزاونە، دەبگوت: ئاگای

میر سیوه دین ! ئهوی دیکه له من حه رامه ؛ ئه گهر هموی بگیزمه وه ،
ئهن من شهریکم هه به ، شهریکه کهم ده لئی : همو ژۆژی ئیوات زۆر وه گیر
که وتون ، نهت هیناوه ته حیسابی ! ئهن من له کن حاجی حامیدی ده بمه وه
خه جالته باره .

جا ئه گهر میر سیوه دین وای ده زانی ، معموری بو سه ر حاجی
حامیدی ده نارده وه خوواره :

« ئه وه ده بی ئه و پیاوه ی خۆی پکاته وه ئازا و ززگاره . »

جا ده لئی ئه گهر میر سیوه دین زانی ئه وه پیاویکی به دینه ، کوتی :
ده بی ده ده رکی من دا بی . ئه وه سه عیدیان هینا بو ماله ئاغای . ئاغای
میر سیوه دین له ژیه له سه جییان داوی لئ داناره . داوه کانیش چن ؟
له جینگایه کی داوه تیان بو سازکرد ، له جینگایه کی جحیل و هه رزه کاران
ژاوه ستابون قوماریان ده کرد ، له جیه کی که بخودایان ژاوه ستابون
قسه یان ده کرد . ئاغای میر سیوه دینیش له په نجه ره ی ژا چاوی له ژبی
کاک سه عیدی ده کرد . کاک سه عید هات له داوه ته که ی ژه د بو ، هه ر
ته مه شاشی نه کرد ؛ له جحیله کان گوزه را ، هه ر ئه به دا خۆی تی نه گه یان دن ؛
گه یشته که بخودا کان ، به عه ده ب سالوینکی کرد و له وانیش ژه د بو .
جا ئه وه میر سیوه دین کاکه سه عیدی ئیمتیحان کرد ، زانی پیاویکی عینسانه ،
کر دیه وه زیری خۆی .

ئه وه کاکه سه عید به چو واره سوقی بازاژی دا ده هاته وه خوواره

دهیدی ژنیک و پیاویکی بی قه راره

ئه وه خه لک دهیدانی شای شای و پاره پاره

ئه وه کاکه سه عیدم دایک و بابی خۆی وه میر ده هاته وه ، ده یکوت :

نه گهر نهوان نازادم نه کهن ، نه من قهت نابمه وه ززگاره
 جا نه وه بو کن ناغای میر سینه دین به گگ ده گه زاوه خوواره .
 سه عید چوره کن ناغای میر سینه دین ئیجازه ی لئی پخوازی ،
 پچیته وه ماله بابی و سه ریان بدا . سه عید ئیجازه ی لئی وه رگرت و گه زاوه
 بو ئیرانی .

له و کاکه سه عیدی به کار و باره !
 دایک و بابی خوئی له دهست قهرز داران ده کرده وه ززگاره .
 ترجمه فارسی :

از زمان سام تا زمان نریمان
 از زمان نریمان تا زمان زال ، تا زمان رستم دستان
 از زمان قهرمان تا زمان قیطان
 از زمان بختک تا دوره نوشیروان
 از زمان پادشاه قاجار تا دوره میر سیف الدین پسر قوچ عثمان
 هیچ کس چنین چیزی را نمی دانست .
 مادر سعید می گوید: ای پسر نمی دانم تو دیوانه ای یا خرف شده ای!
 چرا هیچ «احوال» را نمی دانی؟
 اگر سوار اسب کهر سیه دست و پای بلند یال و بلند دم می شوی
 رو به کوهستان می کنی
 آهوان را گرفته می آوری ، طوق طلا به گردن شان می آویزی ،
 آنها را دوباره رها می کنی و فانی می شوند .
 می گوید : مادر ! من خواب عجیب و غریبی می دیدم ، در ولایت
 « سهر گه وه ژ » ، در خوابم ، قحطی و نان گرانی می شد

مردم این ولایت به شکار می‌رفتند ، برفی می‌بارید تا سینهٔ انسان
 آن آهوان را با خم چوگان می‌گرفتند
 آنها را به‌خانه می‌آوردند، طوق‌طلارا از گردن‌شان درمی‌آوردند،
 آهوان را رها می‌کردند ، به کوه برمی‌گشتند
 طوق‌طلارا هم مخارج عیال می‌کردند
 مادر ! این برای دنیا خوب صفتی است ، در قیامت برای ایمان
 خوب است .

چیزی نمی‌گذشت خواب میر تحقق می‌یافت ، با مادرش دعوا
 می‌کرد بر سر نان .

آن محمد سعید نازک و نجیب و نازدار
 با نابلدی به ولایت بغداد زمین سرازیر می‌شد
 وای بر محمد سعید بی‌کار و بار !
 با نابلدی از چهار سوق بازار پایین می‌آمد
 پیش در دکان حاجی حامد قرار می‌گرفت
 حاجی حامد از وی می‌پرسید : ای بچهٔ زبان بستهٔ بی‌کار
 پیدا است که تو نابلدی به این شهر آمده‌ای .
 محمد سعید می‌گفت : ای حاجی من درین شهر نابلدم
 تو جایی به من بگو امشب در آن قرار بگیرم .
 حاجی می‌فرمود : ای بچهٔ نازدار
 تو به خانهٔ من برو ، قرار بگیر
 فردا مشکی اصل بلغار بردار
 در آن ، به شماره ، بیست و دو کوزه آب بریز

آن را بگردان دالان به دالان ، کوچه به کوچه ، محله این شهر
عصرها هر کس سهم خودمان را برمی داریم ، شاهی به شاهی و
پاره به پاره .

وای برکاک سعید نجیب و نازدار !

چند وقتی این کار را می کرد

زیاد طول نمی کشید پشت کاک سعید زخم‌دار می شد .

پس جلو در دکان حاجی حامد می آمد ، می گفت : حاجی ! در راه
خدا مرا آزاد و رستگار کن

از ناله من شبها محله‌یی درین شهر آسایش ندارد ، تمام پشتم
زخم‌دار است .

حاجی می گوید : ای پسر ! که به تو ظلم کرده ؟ که به تو زور
گفته درین شهر ؟

پس می گوید : حاجی ! کسی به من زور ننگفته اما دیگر مشک
اصل بلغار را نمی توانم بردارم .

پس می گوید : اگر چنین است تو به قددت ببند مشکی اصل بلغار

جای استکان در آن درست کن ، پنج و شش و سه و چهار

این بار فنجان قهوه را بنده به دو شاهی و به دو پاره .

کاک سعید مدتی هم با این کسب درین شهر می گشت

زیاد نمی گذشت جماعتی را می دید که از خیابان پایین می آمدند

کاک سعید از مردی ریش سفید بی قرار می پرسید .

می گفت : ای عموی ریش سفید ! این ازدحام چیست در میان

این شهر ؟

می‌گفت: ای پسر نجیب نازدار! به نظرم تو درین شهر نابلدی
این آقای میرسیف‌الدین است سرازیر شده است به داخل شهر
تو فنجانی قهوه روی دست بگذار، بسیار با ادب به سوی میر
سیف‌الدین ره سپار شو

آن قدر به تو می‌دهد معلوم از فقیری دستگاری می‌شوی.
پس كاك سعید فنجان قهوه را بر می‌داشت، به استقبال میرسیف‌الدین
می‌شتافت

آقای میر سیف‌الدین می‌دانست که این مردی نجیب و نازدار است
فنجان قهوه را از او می‌گرفت، آن را بر لب می‌نهاد و یوزلغی^۱
از نوع بیست و چهار در پیاله او می‌انداخت

پس كاك سعید از آن حق خود را بر می‌داشت، می‌گفت: آقای
میرسیف‌الدین! آن دیگر (بقیه) بر من حرام است؛ اگر همه را بردارم،
من شریک دارم، شریکم می‌گوید: هر روز از اینها زیاد گیر آورده‌ای،
به حساب نیآورده‌ای! من نزد حاجی حامد خجالت بار می‌شوم.

پس وقتی که میر سیف‌الدین چنین می‌دید، مأمور بر سر حاجی
حامد می‌فرستاد:

« او باید این مرد خودش را آزاد و دستگاری کند ».

پس [راوی] می‌گوید: اگر میرسیف‌الدین دانست این مردی
متدین است، گفت: باید در درگاه من باشد. سعید را به خانه آقا آوردند.
آقای میر سیف‌الدین در راه در سه جا برای سعید دام نهاد. آن دامها
چیستند؟ در جای «داوت»^۲ برایش ساز کردند، در جایی جوانان و هرزه‌کاران^۳

۱- یوزلغ (Yuzlǝγ): منسوب به یوز (= صد) ترکی.

۲- داوت (dâvat): فرا خواندن مردم برای جشن عروسی، رقص.

۳- هرزه‌کار (harza-kâr): جوان.

ایستاده بودند قمار می کردند ، در جایی کدخدایان ایستاده بودند گفتگو می کردند . آقای میرسیف الدین هم از پنجره چشم به راه کاک سعید دوخته بود . کاک سعید آمد از آن «داوخت» رد شد ، اصلا آن را تماشا نکرد ؛ از جوانان گذشت ، اصلا به آنها اعتنا نکرد ؛ به کدخدایان رسید ، با ادب سلامی کرد و از آنان هم رد شد . پس میرسیف الدین کاک سعید را امتحان کرد ، دانست مردی انسان است ، او را وزیر خود کرد .

کاک سعید از چهار سوق بازار پایین می آمد

زنی و مردی بی قرار را دید

خلق به آنها شاهی شاهی و پاره پاره می داد

کاک سعید به یاد پدر و مادر خود می افتاد ، می گفت : اگر آنان

آزادم نکنند ، من هرگز رستگار نمی شوم

پس به سوی آقای میرسیف الدین ره سپار می شد .

سعید نزد آقای میرسیف الدین رفت تا از او اجازه بخواهد ، به خانه

پدرش برود و به آنها سر بزند . سعید از وی اجازه گرفت و به ایران

بازگشت .

وہ از کاک سعید با کار و بار !

مادر و پدر خود را از دست طلب کاران رستگار می کرد .